

ظاهراً در همین مرحله است که ابن اسحاق می نویسد: چون رسول خدا چنان که خداوند فرموده بود، دعوت خویش را آشکار ساخت، قُرَیْش، از او دوری نجستند و با وی به ستیزه برنخاستند، و هر گاه بر آنها عبور می کرد، به وی اشاره می کرده می گفتند: پسر «بَنی عَبْدِ الْمُطَّلِبِ» از آسمان سخن می گوید^۱.

آخرین دستور

با نزول آیه های «فَاَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ»^۲ در سوره حَجْر، رسول خدا دستور یافت تا یکباره دعوت خویش را علنی و عمومی سازد، و از آزار مشرکان نهراسد و کارشان را به خدا واگذارد.

یعقوبی می نویسد: رسول خدا سه سال در مکه امر رسالت خود را پوشیده می داشت و به یگانگی و پرستش خدای عزوجل و اقرار به پیامبری خویش دعوت می کرد، و هرگاه بر گروهی از قُرَیْش می گذشت می گفتند: جوان «بَنی عَبْدِ الْمُطَّلِبِ» از آسمان سخن می گوید، تا آن که خدایانشان را بر آنان عیب گرفت، و از هلاکت پدرانیشان که کافر مرده اند سخن گفت، و به دستور خدای عزوجل دعوت خود را آشکار و علنی ساخت. و در «أَبْطَح» به پا ایستاد و گفت^۳:

«منم رسول خدا، شما را به عبادت خدای یکتا، و ترك عبادت بتهایی که نه سود می دهند و نه زیان می رسانند، و نه می آفرینند و نه روزی می دهند و نه زنده می کنند و نه می میرانند دعوت می کنم».

۱ - سیره النبی، ج ۱، ص ۲۷۵. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۹۹.

۲ - سوره ۱۵، آیات ۹۴ - ۹۵.

۳ - «إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ، أَدْعُوكُمْ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ وَحْدَهُ وَتَرْكِ عِبَادَةِ الْأَصْنَامِ الَّتِي لَا تَنْفَعُ وَلَا تَضُرُّ وَلَا تَخْلُقُ وَلَا تَرْزُقُ وَلَا تُحْيِي وَلَا تُمِيتُ». به روایت علی بن ابراهیم قمی، رسول خدا پس از سه سال دعوت پنهانی و نزول آیه «فَاَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ» بیرون آمد، و چنین خطبه خواند: يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ وَ يَا مَعْشَرَ الْعَرَبِ، أَدْعُوكُمْ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ، وَ خَلْعِ الْأَنْدَادِ وَالْأَصْنَامِ، وَأَدْعُوكُمْ إِلَى شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ، فَاجِيبُونِي تَمَلِّكُوا بِهَا الْعَرَبَ وَ تَدِينُ بِهَا لَكُمْ الْعَجَمُ وَ تَكُونُونَ مُلُوكًا فِي الْجَنَّةِ (ر. ك: إعلام الوری، ص ۴۹).

پس قریش او را مسخره کردند، و آزار دادند و به «أبوطالب» گفتند: به راستی برادرزاده‌ات خدایان ما را بد گفته و خردهای ما را سبک شمرده، و گذشتگان ما را گمراه دانسته است، رواست که از این کارها بگذرد، و در مالهای ما آنچه بخواهد انجام دهد. پس رسول خدا گفت: ^۱ «خدا مرا برای فراهم ساختن دنیا و دل بستن بدان نفرستاده است، بلکه مرا مبعوث کرده تا پیام او را برسانم و به سوی او رهبری کنم».

بعد می‌گوید: بعضی روایت کرده‌اند که رسول خدا در بازار «عکاظ» در حالی که جبهه سرخی بر تن داشت به پا خاست و گفت: ^۲ ای مردم! بگوئید: لا إله إلا الله تا رستگار و پیروز گردید. ناگهان مردی به دنبال او دیده شد که دو گیسوی بافته زرین داشت و می‌گفت: ای مردم! این جوان برادرزاده من و بسیار دروغگو است، پس از او برحذر باشید. گفتم: این مرد کیست؟ گفتند: این جوان «محمد بن عبد الله» و این مرد «أبولهب بن عبد المطلب» عموی اوست ^۳.

ظاهراً در این مرحله است که ابن اسحاق می‌گوید: اما موقعی که خدایانشان را بد گفت و نکوهش کرد، آن را تحمل نکردند و با وی به ستیزه برخاستند، و جز مردم اندکی که به توفیق خدا اسلام آورده و پنهان بودند، بر مخالفت و دشمنی با وی همدستان شدند، و عموی رسول خدا «أبوطالب» حمایت وی را به عهده گرفت، و به یاری وی برخاست و رسول خدا هم بی‌پرده و بی‌آن که از مانعی بهراسد امر خویش را آشکار ساخت. در این موقع جمعی از اشراف قریش: عتبه بن ربیع، شیبه بن ربیع، ابوسفیان بن حرب، ابوالبحتری: عاص بن هشام، أسود بن مطلب، أبوجهل: عمرو بن هشام، ولید بن مغیره، نبیه و منبه ^۴: پسران حجاج، و عاص بن وائل نزد «أبوطالب» رفتند و گفتند: یا خود جلو او را بگیر، یا کار او را به ما واگذار، «أبوطالب» به نرمی پاسخشان داد تا بازگشتند، و رسول خدا همچنان دعوت خویش را آشکارا دنبال می‌کرد ^۵.

بار دیگر رجالی از قریش که بیش از پیش برآشفته بودند. نزد «أبوطالب» رفتند و او هم در حضورشان رسول خدا را خواست و پیشنهاد کرد که برای خاطر بزرگان قوم خود و برای حفظ

۱ - «إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَبْعَثْ لِجَمْعِ الدُّنْيَا وَالرُّغْبَةِ فِيهَا، وَإِنَّا بَعَثْنَا لِلْبَلْغِ عَنَّهُ وَادُّلِّ عَلَيْهِ».

۲ - «أَيُّهَا النَّاسُ قُولُوا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا وَتَنْجَحُوا».

۳ - ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۹ - ۳۸۰.

۴ - بر وزن رجیل و محدث.

۵ - سیره النبی، ج ۱، ص ۲۷۶ - ۲۷۷.

جان خود و من دست بدار و تکلیف مرا دشوار مساز. رسول خدا به گمان این که «أبوطالب» در تصمیم یاری دادن او سست شده و دست از نصرت وی خواهد کشید گفت: ^۱ «ای عمو، به خدا قسم اگر خورشید را در دست راست، و ماه را به دست چپ من نهند که از این کار تا روزی که پیش برود یا جان بر سر آن گذارم، صرفنظر کنم نخواهم کرد. ^۲ آنگاه رسول خدا گریه کرد، و سپس برخاست و چون می رفت، أبوطالب او را صدا زد و گفت: برادرزاده ام برگرد. رسول خدا برگشت. «أبوطالب» گفت: ای برادرزاده! آنچه دوست داری بگو، به خدا قسم که هرگز دست از یاری تو برنخواهم داشت ^۳.

ابن اسحاق می گوید: سپس قریش که دانسته بودند أبوطالب دست از حمایت و طرفداری رسول خدا برنمی دارد «عمارة بن ولید بن مغیره» را نزد وی بردند و به او گفتند: ای

۱ - يا عمم والله لو وضعوا الشمس في يميني، والقمر في يساري، على أن أترك هذا الأمر حتى يظهره الله أو أهلك فيه ما تركته.

۲ - به روایت طبقات چنین گفت: در صورتی می توانم با شما مدارا کنم که يك کلمه را بی دریغ بگوئید، و در نتیجه عرب را مالك شوید، و عجم هم رام شما شوند. أبوجهل گفت: چه فایده ای بهتر از این، به جای یکی ده کلمه می گوئیم، گفت: بگوئید: لا إله إلا الله. پس همگی را بد آمد، و از آن رمیدند و خشم گرفتند، و برخاستند و می گفتند: اصبروا على آهتكم إن هذا لشيء يراد. «کار پسندیده آن است که دست از خدایان خود بردارید» سپس برای کشتن رسول خدا تصمیم گرفتند، و در همان شب «أبوطالب» رسول خدا را در خانه اش نیافت، و جوانان بنی هاشم، و بنی عبدالمطلب را فراهم ساخت و گفت: هر کدام از شما آهنی برنده بردارید و همراه من بیائید، و چون وارد مسجد الحرام شدیم، هر جوانی از شما پهلوی یکی از بزرگان قریش که أبوجهل در میانشان است بنشیند، چه اینکه اگر محمد کشته شده باشد یقین که أبوجهل هم دست در کار بوده است. جوانان بنی هاشم چنان کردند. در این میان زید بن حارثه رسید، و از سلامت رسول خدا خبر داد و با شتاب نزد رسول خدا که در پای کوه صفا با اصحاب خود در خانه جای داشت، رفته او را از آنچه دیده بود خبر داد، رسول خدا آمد و أبوطالب از سلامتی وی مطمئن شد و گفت: با خاطر آسوده به خانه خود بازگرد. بامداد فردا أبوطالب نزد رسول خدا آمد، و او را با خویش به انجمن های قریش برد، و جوانان هاشمی و مطلبی همراه وی بودند، پس گفت: ای گروه قریش می دانید چه نظر داشتم؟ گفتند نه. پس داستان دیشب را باز گفت و جوانان را فرمود تا آنچه را در دست داشتند برهنه ساختند، و هر يك را خنجری نیز به دست بود. آنگاه گفت: به خدا قسم اگر محمد را می کشتید، يك نفر از شما را زنده نمی گذاشتم، تا ما و همه شما نابود می شدیم. پس رجال قریش از همه بیشتر أبوجهل در هم شکسته شدند (الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۲۰۲ - ۲۰۳).

۳ - سيرة النبي، ج ۱، ص ۲۷۸. تاريخ الامم والملوك، ج ۲، ص ۶۷.

«أبو طالب»! «عمار بن ولید» را که زورمندترین و زیباترین جوان قریش است آورده‌ایم تا او را به جای فرزندی بگیری و خونبها و یاری او مخصوص تو باشد و برادرزاده‌ات را که با دین تو و دین پدرانت مخالفت کرده، و قریش را پراکنده ساخته و آنان را بی‌خرد خوانده است به ما تسلیم داری تا او را بکشیم، و تو هم مردی را به جای مردی گرفته باشی. گفت: چه زشت پیشنهادی! پسر خود را می‌دهید تا او را برای شما پرورش دهم، و آنگاه پسر خود را به شما دهم تا او را بکشید؟ به خدا قسم هرگز چنین کاری نمی‌شود.

«مطعم بن عدی» به ابوطالب گفت: قوم تو از در انصاف درآمده‌اند، اما تو هیچ پیشنهادی را نمی‌پذیری. «أبو طالب» گفت: به خدا قسم بی‌انصافی می‌کنند و تو هم تصمیم گرفته‌ای که مرا واگذاری، و آنان را یاری دهی، اکنون هر چه می‌خواهی بکن.^۱

هنگامی که «أبو طالب» دید کار به سختی کشیده و هر قبیله‌ای از قریش افراد مسلمان شده خود را شکنجه می‌دهند و از دینشان باز می‌دارند در میان «بنی هاشم» و «بنی مطلب بن عبد مناف» به پا خاست، و آنان را به حمایت از رسول خدا و نگهداری وی دعوت کرد، پس همگی جز ابولهب به وی پیوستند، و دعوت وی را در حمایت از رسول خدا پذیرفتند، و «أبو طالب» که بدین کار شادمان شده بود، قصیده‌ای در مدح آنان، و فضل رسول خدا گفت.^۲

سرسخت‌ترین دشمنان پیامبر اسلام

از بنی عبدالمطلب:

ابولهب، عبدالعزی بن عبدالمطلب (که پس از فتح بدر در مکه هلاک شد).

۱ - ابوطالب را در هجو مطعم، و دیگر رجال قریش که دست از یاری او برداشته‌اند، قصیده‌ای است (ر. ک: سیره‌النبی، ج ۱، ص ۲۸۰ - ۲۸۱). یعقوبی نیز در این مقام قصیده‌ای از ابوطالب نقل می‌کند (ترجمه تاریخ، ج ۲، ص ۳۸۱).

۲ - سیره‌النبی، ج ۱، ص ۲۷۹ - ۲۸۲. تلخیص الامم والملوک، ج ۲، ص ۶۷ - ۶۸. از این قصیده است:

إِذَا اجْتَمَعَتْ يَوْمًا قُرَيْشٌ لِمَفْخَرٍ	فَعَبْدُ مَنْافٍ سِرْهَا وَصَمِيمُهَا
فَإِنْ حُصِلَتْ أَشْرَافُ عَبْدِ مَنْافِهَا	فَفِي هَاشِمٍ أَشْرَافُهَا وَقَدِيمُهَا
وَإِنْ فَخَرَتْ يَوْمًا فَإِنَّ مُحَمَّدًا	هُوَ الْمُصْطَفَى مِنْ سِرْهَا وَكَرِيمُهَا

ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب (که تا پیش از فتح مکه به دین اسلام درآمد).

از بنی عبد شمس بن عبد مناف :

عُتْبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ بْنِ عَبْدِ شَمْسٍ .

شیبۀ بن ربیعہ (برادر عتبہ، که در جنگ بدر کشته شدند).

عُقْبَةُ بْنُ أَبِي مُعَيْطٍ (که در بدر اسیر شد، و رسول خدا فرمود تا: او را گردن زدند).

ابوسفیان بن حرب بن أمیة بن عبد شمس (که پیش از فتح مکه ناچار اسلام را قبول کرد).

حکَمُ بْنُ أَبِي الْعَاصِ بْنِ أُمِيَّةَ بْنِ عَبْدِ شَمْسٍ (که روز فتح مکه اسلام آورد، و رسول خدا

او را از مدینه به طائف تبعید کرد).

معاوية بن مُغيرة بن أبي العاص بن أمية (که بعد از حمراء الأسد به فرمان رسول خدا

کشته شد).

از بنی عبدالدار بن قصى :

نَضْرِبُ بْنُ حَارِثِ بْنِ عَلْقَمَةَ بْنِ كَلْدَةَ بْنِ عَبْدِ مَنْفِ بْنِ عَبْدِ الدَّارِ (که در بدر اسیر شد و

رسول خدا فرمود تا: او را گردن زدند).

از بنی عبدالعزی بن قصى :

أَسْوَدُ بْنُ مُطَلِّبِ بْنِ أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّى (أَبُو زَمْعَةَ) که به نفرین رسول خدا کور شد، و سه

پسر او در بدر کشته شدند).

زَمْعَةُ بْنُ أَسْوَدٍ (که در بدر کشته شد).

أَبُو الْبَخْرِيِّ : عَاصِ بْنِ هِشَامِ بْنِ (حَارِثِ بْنِ) أَسَدٍ (که در جنگ بدر کشته شد).

از بنی زهرة بن کلاب :

أَسْوَدُ بْنُ عَبْدِ يَغُوثِ بْنِ وَهْبِ بْنِ عَبْدِ مَنْفِ بْنِ زُهْرَةَ (پسر خالوی رسول خدا که مقداد بن

عمرو را به او نسبت می دهند). وی از مستهزین بود و در مکه هلاک شد.^۱

از بنی مخزوم بن یقظة بن مره :

أَبُو جَهْلٍ : عَمْرُو بْنُ هِشَامِ بْنِ مُغِيرَةَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ بْنِ مَخْرُومٍ (که در بدر کشته شد).

عاص بن هشام (برادر ابوجهل که در بدر کشته شد).

ولید بن مُغيرة بن عبد الله (عموی ابوجهل و پدر خالد بن ولید که از مستهزین بود و در

مکه هلاک شد).

ابوقیس بن ولید (برادر خالد).

ابوقیس بن فاکه بن مغیره (برادرزاده ولید که در بدر کشته شد).

زهر بن ابی امیه: حذیفه بن مغیره (پسر عمه رسول خدا و برادرزاده ولید و برادر ام سلمه، که ظاهراً در فتح مکه اسلام آورد).

اسود بن عبدالأسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم (برادر ابوسلمه، که در بدر کشته شد).

صیفی بن سائب^۱ از بنی عابد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم (که در بدر اسیر شد و آزاد گردید).

از بنی سهم بن هصیص بن کعب بن لوی:

عاص بن وائل بن هاشم بن سعید بن سهم (پدر عمرو، که از مستهزین بود، و در مکه هلاک شد).

حارث بن عدی بن سعید^۱ (عموزاده عاص، که اسلام آورد و به حبشه هجرت کرد).

منبه بن حجاج بن عامر بن حذیفه بن سعید (که در بدر کشته شد).

نیه (برادر حجاج) که در بدر کشته شد.

از بنی جمح بن هصیص:

امیه بن خلف بن وهب بن حذافه بن جمح (که در بدر کشته شد).

ابی بن خلف (برادر امیه که در جنگ احد به دست رسول خدا کشته شد).

انیس بن معیر بن لؤذان بن سعد بن جمح (برادر ابومحذوره مؤذن) که روز بدر کشته شد.

حارث بن طلائطه خزاعی (که از مستهزین بود. و در مکه هلاک شد).

عدی بن حمراء ثقفی^۳.

۱ - طبقات، ج ۱، ص ۲۰۱ سائب بن صیفی بن عابد.

۲ - طبقات، ج ۱، ص ۲۰۰ حارث بن قیس بن عدی، پسر غیظله و غیظله مادر اوست.

۳ - ر. ک: جوامع السیره، ص ۵۲ - ۵۴.

ابن اُصْدَى هَدْلی^۱ .

طُعیمَة بن عَدِی بن نَوْفَل بن عَبْد مَنَاف (برادر مُطْعِم بن عَدِی) که در بَدْر کشته شد .

حَارِث بن عامر بن نَوْفَل بن عَبْد مَنَاف (که در بَدْر کشته شد) .

رُکَانَة بن عَبْد یزید بن هاشم بن مُطَلِب (که در روز فتح مکه اسلام آورد، و روز فتح

خَیْبَر، رسول خدا پنجاه بار شتر خوار و بار به او داد) .

هُبَیْرَة بن اَبی وَهَب مَخْزومی (شوهر اُم هانی خواهر امیرالمؤمنین علیه السلام)^۲ که روز

فتح مکه به نَجْران گریخت، و همانجا اقامت گزید، و کافر از دنیا رفت .

أَخْنَس بن شَرِیق ثقفی (که آیاتی در باره وی نازل شد)^۳ و زنده ماند تا اسلام آورد و از

«مَوْلَافَة قُلُوبُهُمْ» بود و در خلافت عمر از دنیا رفت)^۴ .

ابن اسحاق می نویسد: عظمای مستهزین به رسول خدا، پنج نفر از بزرگان و اشراف

قُرَیْش بودند:

أَسْوَد بن مُطَلِب، أَسْوَد بن عَبْد یَعُوْث، وکَیْد بن مُغیره، عاص بن وائل، حارث بن

طَلَّاح، که چون در بدی و استهزاء اصرار ورزیدند، خدای متعال این آیات را بر پیامبر نازل

کرد:

(فَاَصْدَعْ بِهَا تُؤْمِرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ . إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِينَ . الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ

إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ)^۵ «آنچه را مأمور هستی آشکارا تبلیغ کن و از مشرکان روی بگردان .

۱ - الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۲۰۱ امتاع الاسماع، ص ۲۳، ابن اسحاق می نویسد: کسانی

که رسول خدا را در خانه اش آزار می دادند عبارت بودند از: أبولهب، حکم بن عاص بن أمیه . عقیبة بن

ابی مُعِیْط، عَدِی بن حَمْرَاء ثقفی، ابن اُصْدَى هَدْلی، اینان همسایگان وی بودند، و از ایشان جز

حکم بن ابی العاص کسی اسلام نیاورد، اینان در موقعی که رسول خدا در حال نماز بود، زهدان

گوسفند بر سر وی می انداختند، و یکی از ایشان آن را در دیگ غذای وی می انداخت، تا آنجا که

رسول خدا در موقع نماز در پناه سنگی قرار می گرفت، و گاهی آنچه را بر او می انداختند بر سر چوبی

به در خانه می آورد و آنجا می ایستاد و می گفت: ای بنی عبدمناف این چه همسایگی است؟! و سپس

آن را در راه می انداخت (سیره النبی، ج ۲، ص ۲۵) .

۲ - امتاع الاسماع، ص ۲۳ - ۲۴ .

۳ - سوره قلم آیه ۱۰ - ۱۳ .

۴ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۸۴ .

۵ - سوره حجر، آیات ۹۴ - ۹۶ .

ما خود شرّ مستهزئان را از تو دفع می کنیم. همانان که با خدا، خدائی دیگر قرار می دهند، پس به زودی خواهند دانست». آنگاه ابن اسحاق چگونگی هلاکت هر یک را می نویسد.^۱

یعقوبی به جای حارث بن طلائه خزاعی «حارث بن قیس بن عدی سَهْمی»^۲ را نام می برد و سپس می گوید: اینان کودکان و غلامان خود را بر او می گماشتند تا آزارش دهند، و کار به جائی کشید که شتری در «حَزْوَرَه»^۳ کشتند و در حالی که رسول خدا به نماز ایستاده بود غلام خود را امر کردند تا شکنجه و سرگین شتر را بردارد و بر میان دو شانه رسول خدا که در سجده بود افکند. رسول خدا نزد «أبوطالب» آمد، و آنچه را پیش آمده بود به وی بازگفت، «أبوطالب» در حالی که شمشیری به کمر بسته بود و غلامی همراه داشت بر سر آنان رفت، و شمشیر خود را کشید، و گفت: به خدا قسم هر که از شما دم زند او را می زیم. آنگاه غلامش را فرمود تا: شکنجه و سرگین را بر روی یکایک آنان مالید.^۴

موسم حجّ فرا رسید، و چند نفر از بزرگان قریش نزد «ولید بن مغیره مخزومی» که مردی سالخورده بود فراهم شدند، و گفتند: موسم حجّ است و مردم از اطراف و اکناف می رسند، و قصه محمد را هم شنیده اند، اکنون درباره وی همداستان و یکزیان سخن گوئید نه این که با اختلاف گوئی گفتار یکدیگر را تکذیب کنید.

- گفتند: تو خود ای «أبو عبد شمس» نظری را پیشنهاد کن تا همگی بپذیریم و بگوئیم.

- گفت: شما بگوئید تا من بشنوم.

- گفتند: می گوئیم: کاهن است.^۵

۱ - سیره النبی، ج ۲، ص ۱۷ - ۱۸ اعلام الوری، ص ۵۳.

۲ - از انساب ابن کلبی نیز «حارث بن قیس» نقل شده. برخی گفته اند که: مادرش «طلایه» و پدرش «قیس» بود و از این که یکی خزاعی و دیگری سهمی است غفلت کرده اند.

۳ - به فتح حاء و سکون زاء، و فتح واو و راء: بازاری بود در مکه که بعدها جزء مسجد شده است (مراصد الاطلاع، ج ۱، ص ۴۰۰).

۴ - ترجمه تاریخ، ج ۲، ص ۳۸۰ - ۳۸۱.

۵ - از کاهنان جاهلیت: سَطِیح: ربیع بن ربیعۀ مازنی غسانی، و شق بن صعّب انماری (از بنی انمارین نژاد) از دیگران معروف ترند.

ابن اسحاق می نویسد که: ربیعۀ بن نصر: پادشاه یمن خوابی هولناک دید، و بسی بیمناک شد، و از کاهنان و ساحران و فالگیران و منجمان کشور خویش خواست که هم خواب و هم تعبیر آن را بگویند، و همه عاجز ماندند و به احضار «شق» و «سطیح» اشاره کردند، پس آن دو را فراخواند و «سطیح» پیش از «شق» رسید و در پاسخ شاه گفت: رَأَيْتُ حُمَمَةً خَرَجَتْ مِنْ ظُلْمَةٍ، فَوَقَعَتْ بِأَرْضِ

تَهْمَةٍ، فَأَكَلَتْ مِنْهَا كُلَّ ذَاتِ جُمُجْمَةٍ وَأَتَشَى دِيدَى كَهْ مِنْ بَيْنِ تَارِيكِي أَمَدٍ وَدَرِزِمِينِي هَمَوَارٍ وَسَاحِلِي
اِفْتَادٍ، وَهَرِ صَاحِبِ جَمِجْمَةِ أَي رَا خُورِدِ». .

- شاه گفت: درست گفתי، تعبیرش را بگو.

- گفت: أَحْلِفُ بِمَا بَيْنَ الْحَرَّتَيْنِ مِنْ حَنْشٍ، لَتَهْبُطُنَّ أَرْضَكُمْ الْحَبَشُ، وَلَيَمْلِكُنَّ مَا بَيْنَ أَبِيْنَ إِلَى
جَرَشٍ. «قسم به هر چه مار میان دو سنگستان است، که البته حبشیان بر سرزمین شما فرود آیند، و
البته از «ابین» تا «جرش» را مالک شوند».

شاه گفت چه خبر دردناکی، در زمان من یا بعد از من؟

- گفت: لا، بَلْ بَعْدَهُ بَحِيْنٌ، أَكْثَرُ مِنْ سِتِّينَ أَوْ سَبْعِيْنَ يَمْضِيْنَ مِنَ السَّنِيْنَ «نه بلکه چندی پس از تو،
بیش از شصت سال یا هفتاد سال که بگذرد».

- شاه گفت: آیا دولتشان دوام یابد، یا از میان برود؟

گفت: لا، بَلْ يَنْقَطِعُ لِيَضْعُ وَ سَبْعِيْنَ مِنَ السَّنِيْنَ ثُمَّ يُقْتَلُونَ وَ يُخْرَجُونَ مِنْهَا هَارِبِيْنَ «نه بلکه پس از
هفتادواند سال از میان می رود، سپس کشته می شوند، و گریزان از یمن می روند».

- شاه گفت: که آنان را می کشد و بیرون می کند؟

- گفت: يَلِيهِ إِرْمُ بْنُ ذِي يَزْنَ، يَخْرُجُ عَلَيْهِمْ مِنْ عَدْنَ، فَلَا يَتْرُكُ أَحَدًا مِنْهُمْ بِالْيَمَنِ. «این کار را ارم بن
ذی یزن می کند، از عدن بر آنان می تازد، و احدی از ایشان را در یمن باقی نمی گذارد».

- شاه گفت: آیا پادشاهی وی دوام یابد یا منقطع شود؟

- گفت: منقطع می شود.

- گفت: که دولت وی را سقوط می دهد؟

- گفت: نَبِيُّ زَكِيٍّ، يَأْتِيهِ الْوَحْيُ مِنْ قَبْلِ الْعَلِيِّ، «پیامبری پاک سرشت، که از طرف خدای والا به وی
وحی می رسد».

- شاه گفت: آن پیامبر از چه طایفه ای است؟

گفت: رَجُلٌ مِنْ وُلْدِ غَالِبِ بْنِ فَهْرِ بْنِ مَالِكِ بْنِ النَّضْرِ، يَكُونُ الْمَلِكُ فِي قَوْمِهِ إِلَى آخِرِ الدَّهْرِ. «مردی از
فرزندان غالب بن فهر بن مالک بن نصر، که تا پایان روزگار، پادشاهی به دست کسان اوست».

- شاه گفت: مگر روزگار را آخری است؟

- گفت: نَعَمْ يَوْمٌ يُجْمَعُ فِيهِ الْأَوْلُونَ وَالْآخِرُونَ، يَسْعَدُ فِيهِ الْمُحْسِنُونَ، وَ يَشْقَى فِيهِ الْمُسِيئُونَ «آری،
روزی که پیشینیان و پسینیان در آن فراهم می شوند، نیکان در آن خوشبخت، و بدان در آن بدبخت
می گردند».

- شاه گفت: راست می گویی؟

- گفت: نَعَمْ، وَالشَّقِي وَالْعَسَقِي، وَالْفَلَقِي إِذَا انشَقَّ، إِنَّ مَا أَنْبَأْتُكَ بِهِ لِحَقٌّ. «آری قسم به روشنی آخر
روز و تاریکی اول شب، و قسم به سپیده دم، آنگاه که شکافته شود، آنچه را به تو گفتم بی شبهه حق
است».

سپس «شق» رسید، و از وی نیز همان خواست که از «سطیح» خواسته بود و او هم گفت: نَعَمْ،
رَأَيْتَ حُمَةً خَرَجَتْ مِنْ ظَلْمَةٍ، فَوَقَعَتْ بَيْنَ رَوْضَةٍ وَأَكْمَةٍ، أَكَلَتْ مِنْهَا كُلَّ ذَاتِ نَسْمَةٍ. «آتش را دیدی

که از میان تاریکی درآمد، و میان بستانی و پشته‌ای افتاد، و هر جاننداری از آن را خورد و نابود کرد». - شاه گفت: درست گفتی، تعبیر آن را نیز بگو.

- گفت: اَحْلِفْ بِمَا بَيْنَ الْحَرَّتَيْنِ مِنْ اِنْسَانٍ، لَيَنْزِلَنَّ اَرْضَكُمْ السَّودَانُ، فَلْيَغْلِبَنَّ عَلَيَّ كُلَّ طِفْلَةِ الْبَنَانِ، وَلَيَمْلِكَنَّ مَا بَيْنَ اَبْيْنِ اِلَى نَجْرَانَ. «قسم به هر انسانی که میان دو سنگستان است، سیاهان به کشور شما می‌ریزند، و بر هر انگشت نازکی چیره می‌شوند، و از ابین تا نجران را مالک می‌گردند».

شاه گفت: چه خبر دردناک اسف‌انگیزی! کی چنین روی می‌دهد در زمان من یا پس از آن؟
- گفت: لَا بَلَّ بَعْدَهُ زَمَانٍ، ثُمَّ يَسْتَنْقِذُكُمْ مِنْهُمْ عَظِيمٌ ذَوْشَانٍ. يُذِيقُهُمْ اَشْدَّ اَهْوَانٍ. «نه بلکه چندی پس از تو، سپس بزرگی و الامقام شما را از آنان رهائی می‌دهد، و سخت خوار و زبونشان می‌سازد».

- گفت: آن بزرگ و الامقام کیست؟

- گفت: غُلَامٌ لَيْسَ بِدَنِيٍّ وَلَا مَدَنِيٍّ، يَخْرُجُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْتِ ذِي يَزَنَ، فَلَا يَتْرُكُ اَحَدًا مِنْهُمْ بِالْيَمَنِ «پسری که نه زبون است و نه زورگو، و از خاندان ذی یزن بر آنان می‌تازد، واحدی از ایشان را در یمن باقی نمی‌گذارد».

- گفت: شاهی وی دوام یابد یا منقطع گردد؟

- گفت: بَلْ يَنْقَطِعُ بِرَسُولٍ مُرْسَلٍ يَأْتِي بِالْحَقِّ وَالْعَدْلِ بَيْنَ اَهْلِ الدِّينِ وَالْفَضْلِ يَكُونُ الْمَلِكُ فِي قَوْمِهِ اِلَى يَوْمِ الْقَضِيِّ. «بلکه به وسیله پیغمبری مرسل، که حق و عدل را در میان اهل دین و فضل می‌آورد، و تا روز فصل، سروری در کسان اوست، از میان می‌رود».

- شاه گفت: روز فصل کدام است؟

- گفت: يَوْمٌ تُجْزَى فِيهِ الْوَلَاةُ، وَ يُدْعَى فِيهِ مِنَ السَّمَاءِ بِدَعَوَاتٍ، يَسْمَعُ مِنْهَا الْاَحْيَاءُ وَالْاَمْوَاتُ، يَجْمَعُ فِيهِ بَيْنَ النَّاسِ لِلْمِيقَاتِ، يَكُونُ فِيهِ لِمَنْ اتَّقَى الْفَوْزَ وَالْخَيْرَاتُ. «روزی که در آن روز زمامداران جزا داده می‌شوند و از آسمان نداها برمی‌آید که زندگان و مردگان بشنوند، و مردم را در آن روز برای وعده‌گاه (حساب) فراهم آورند، آن روز است که رستگاری و خوشیها برای پرهیزگاران است».

شاه گفت: راست می‌گوئی؟

- گفت: اَيُّ وَ رَبِّ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ، وَ مَا بَيْنَهُمَا مِنْ رَفَعٍ وَ خَفْضٍ، اِنَّ مَا اُنْبَأْتُكَ بِهِ لَحَقَّ مَا فِيهِ اَمَضٌ. «آری، به پروردگار آسمان و زمین، و آنچه میان آن دو از بلندی و پستی است، که آنچه را به تو گفتم، حق است و شکی در آن نیست. (ابن هشام می‌گوید: «امض» به لغت حمیر یعنی شك و ابوعمر و گفته است: امض یعنی باطل (ر. ک: سیره‌النبی، ج ۱، ص ۱۱-۱۳، ۴۱، ۷۲-۷۴. الکامل، ج ۱، ص ۲۴۵-۲۴۶).

- گفت: نه به خدا قسم. کاهن نیست، نه مانند کاهنان زمزمه می کند، و نه مُسَجِّع سخن می گوید.

- گفتند: می گوئیم دیوانه است.

- گفت: نه دیوانه هم نیست، ما دیوانگی را دیده ایم و می شناسیم و آثار آن را در وی نمی بینیم.

- گفتند: می گوئیم شاعر است.

- گفت: شاعر هم نیست، ما اقسام شعر را می شناسیم، و آنچه می گوید شعر نیست.

- گفتند: می گوئیم: ساحر است.

- گفت: ساحر هم نیست ما ساحران و جادوگران را دیده ایم و او کارهای ساحران را ندارد.

- گفتند: پس چه بگوئیم؟

- گفت: به خدا قسم گفتار وی را حلاوتی است، ریشه آن شاداب و شاخه آن ثمربخش است، و از این گونه نسبت ها هر چه بگوئید بطلان آن شناخته شود، و از همه بهتر همان است که بگوئید: ساحر است و گفتاری ساحرانه آورده است که با آن میان مرد و پدرش، و مرد و برادرش، و مرد و همسرش، و مرد و بستگانش جدائی می افکند. آنگاه با همین تصمیم پراکنده گشتند و بر سر راه حاجیان می نشستند و آنان را از تماس گرفتن با رسول خدا برحذر می داشتند، پس خدای متعال در باره «وکید بن مغیره» آیاتی نازل کرد.^۱

و نیز خدای متعال در باره رسول خود، و آنچه از طرف خدا آورده بوده، و در باره کسانی که همراه «ولید» به رسول خدا و آنچه از طرف خدا آورده بود. نسبت های گوناگون می دادند، آیاتی نازل ساخت.^۲ عرب از این موسم بازگشتند و قصه رسول خدا را به اطراف و اکناف بردند و نام رسول خدا در تمام بلاد عرب منتشر گشت.

در این موقع بود که «أبوطالب» از هجوم عرب و پشتیبانی آنان از قریش بترسید و قصیده معروفی گفت، و صریحاً اعلام داشت که رسول خدا را تسلیم نخواهد کرد، و هرگز دست از

۱ - سوره مدثر آیات ۱۱ - ۲۵. (سیره النبی، ج ۱، ص ۲۸۳ - ۲۸۵).

۲ - سوره حجر آیات ۹۰ - ۹۳.

یاری وی برنخواهد داشت، و تا پای جان در این راه ایستادگی خواهد کرد^۱.

چون امر رسول خدا انتشار یافت و به اطراف و اکناف رسید، در مدینه نیز بر سر زبانها افتاد، و هیچ طایفه‌ای از اعراب چه پیش از آن که نام رسول خدا برده شود و چه پس از آن که نام وی انتشار یافت، بیش از دو طایفه اوس و خزرج به امر رسول خدا آشنائی نداشتند، چه اینان از دانیان یهود که هم پیمانان و هم شهریارانشان بودند سخنانی در این باره می شنیدند. چون موضوع رسول خدا در مدینه انتشار یافت، و از اختلاف میان قریش در این باب سخن گفته می شد، «ابوقیس بن اسلت» از طایفه «بنی وائل» (از قبیله اوس) که قریش را دوست می داشت، و به سبب ازدواج با «آرنب» دختر «اسد بن عبدالعزی بن قصى»، سالها در میان قریش اقامت داشت، قصیده‌ای در نصیحت قریش و ترك خصومت و اختلاف و رها کردن ستیزه با رسول خدا و به یاد داشتن لطف خدای متعال در داستان هلاکت اصحاب فیل گفت و آنان را از برپا شدن فتنه‌ای مانند: «جنگ داحس»^۲ و «جنگ حاطب»^۳ برحذر می داشت.

۱ - در این قصیده است که می گوید:

كَذَّبْتُمْ وَ بَيْتَ اللَّهِ نَبَزِي مُحَمَّدًا وَ لَمَّا نَطَاعِينَ دُونَهُ وَ تُنَاضِلُ
وَ تُسَلِّمُهُ حَتَّى تُصْرَعَ حَوْلَهُ وَ نَذَهَلْ عَنَّا أَبْنَانِنَا وَ الْخَلَالِ
وَ مَا تَرَكْ قَوْمٍ - لِأَبَالِكَ - سَيِّدًا بِحَوْطِ الدَّمَارِ غَيْرِ قَرِيبٍ مُوَاطِلِ

نیزی: نسلبه. الدمار: مایلز مک آن تحمیه. ذرب: فاسد. مواکل: الذی یتکل علی غیره.

ابن هشام از شخصی مورد اعتماد روایت می کند که مردم مدینه به قحطی گرفتار شدند، و نزد رسول خدا آمدند و شکایت کردند. پس رسول خدا صلی الله علیه وآله، به منبر برآمد و از خدا باران خواست، و بی درنگ چنان باران آمد که مردم از نواحي مدینه آمدند و از خطر غرق شدن شکایت کردند. رسول خدا گفت: اللَّهُمَّ حَوَالِنَا وَلَا عَلَيْنَا «خدایا پیرامون ما نه بر سر ما» پس ابرها از روی شهر مدینه باز شد و دایره وار پیرامون شهر را گرفت، رسول خدا گفت: «اگر ابوطالب امروز را درك می کرد، شادمان می گشت» یکی از صحابه گفت: یا رسول الله گویا به این شعری نظر دارید.

وَ أبيضُ يَتَّقِي الغَمَّ بِوَجْهِهِ نِيَالِ السَّيِّئِ عِصْمَةً لِلرَّامِلِ
گفت: آری (ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۲۸۵ - ۲۹۸).

۲ - داحس نام اسب قیس بن زهیر بود که چون در اسب دوانی از «غبراء» اسب «حذیفه بن بدر» پیش می رفت، مأموران حذیفه به روی او زدند تا عقب ماند و «غبراء» پیش افتاد و همین امر باعث بروز جنگ عظیمی میان دو قبیله «عبس» و «فزاره» گردید که «حذیفه بن بدر» و برادرش «حمل بن بدر» در یکی از ایام آن جنگ کشته شدند (ایام العرب فی الجاهلیه، ص ۲۴۶ - ۲۷۸. الکامل، ج ۱، ص ۳۴۴ - ۳۵۵).

حکیم بن اُمیة سلمی هم پیمان بنی اُمیة که اسلام آورده بود و مردی بزرگوار و مطاع بود نیز قوم خود را از دشمنی با رسول خدا برحذر می داشت و در این باب اشعاری دارد.^۱

پیشنهاد های قریش به رسول خدا (ص)

روزی عتبه بن ربیعة بن عبد شمس که یکی از اشراف مکه بود، در انجمن قریش رسول خدا را دید که تنها در «مسجد الحرام» نشسته است، پس به قریش گفت:

آیا نزد محمد روم تا با وی به سخن پردازم، و پیشنهادهایی بر وی عرضه کنم، باشد که قسمتی از آنها را بپذیرد. و هر چه خواهد به وی دهیم تا دست از سر ما بردارد؟ و این پس از اسلام «حَمْزَه» بود، و اصحاب رسول خدا هم رو به فزونی بودند. گفتند: ای «ابوولید» برخیز و با وی سخن بگوی. «عتبه» نزد رسول خدا رفت و پهلوی وی نشست و گفت:

برادرزاده ام! مقام خویش را در میان ما از حیث منزلت در میان عشیره، و شرافت نسب می دانی. اما با امری عظیم که آورده ای جماعت قوم خود را پراکنده ساخته، و خردهاشان را

۳ - به نام حاطب بن قیس اوسی که يك نفر یهودی از همسایگان خزرج را کشت، پس «یزید بن حارث خزرجی» معروف به «ابن فسحم» با چند نفر از بنی حارث بن خزرج، شبانه بر وی تاختند و او را کشتند. و جنگ سختی میان اوس و خزرج در گرفت و خزرجیان پیروز شدند (ایام العرب فی الجاهلیه، ص ۷۲).

جنگهای معروف دیگر دو قبیله اوس و خزرج (ر. ک: الکامل، ج ۱، ص ۴۰۰ - ۴۲۰) عبارت است از: جنگ سمیر (به ضم سین و فتح میم) به نام «سمیر بن یزید اوسی» از «بنی عمرو بن عوف» که «کعب ثعلبی» میهمان و هم پیمان «مالک بن عجلان خزرجی» را در قباء کشت و در نتیجه جنگی میان «بنی عمرو بن عوف» و خزرجیان در گرفت، و «اوسیه» پیروز شدند و دنباله آن تا بیست سال دوام یافت (ایام العرب فی الجاهلیه، ص ۶۲ - ۶۹) جنگ «کعب بن عمرو مازنی خزرجی» که زنی از بنی سالم از قبیله خزرج گرفته و نزد او رفت و آمد می کرد و گروهی از «بنی جحجیبی» از قبیله «اوس» در کمین او نشستند و او را کشتند، و در نتیجه میان «بنی النجار» از خزرج و «بنی جحجیبی» از اوس جنگی در گرفت (ایام العرب فی الجاهلیه، ص ۶۹ - ۷۱) جنگ بعاث (ص ۷۳ - ۸۴) یوم صفینه، یوم سراره، یوم حصین بن اسلت ظفیری، یوم ربیع (به نام جای جنگ). یوم فارع، یوم بقیع، یوم معبس و مضرس، یوم وفاق بنی خطمه، یوم حضیرالکتائب، یوم اطم بنی سالم، یوم الدار، یوم فجارالانصار (ایام العرب فی الجاهلیه، ص ۸۴. ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۹۵).

۱ - ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۳۰۹.

سفاهت خوانده، و خدایان و دینشان را نکوهش کرده، و پدران مرده^۱ ایشان را کافر نامیده‌ای، اکنون پند مرا بشنو تا اموری بر تو عرضه دارم و آنها را نیک بنگری، باشد که قسمتی از آن را بپذیری. رسول خدا گفت: ای «أبو ولید» بگو تا بشنوم. گفت: برادرزاده‌ام! اگر منظورت از آنچه می‌گوئی مال است، آنهمه مال به تو می‌دهم تا از همه مالدازتر شوی^۱، و اگر به منظور سروری قیام کرده‌ای، تو را بر خود سروری می‌دهیم و هیچ کاری را بی‌إذن تو به انجام نمی‌رسانیم، و اگر پادشاهی بخواهی، تو را بر خویش پادشاهی می‌دهیم، و اگر چنانکه پیش می‌آید یکی از پریان بر تو چیره گشته و نمی‌توانی او را از خویشتن دور سازی، از طریق پزشکی تو را درمان می‌کنیم و مال‌های خویش را بر سر این کار می‌نهیم.

رسول خدا گفت: سخنت به پایان رسید؟

- گفت: آری.

- گفت: اکنون تو بشنو.

- گفت: می‌شنوم.

رسول خدا آیاتی از قرآن مجید^۲ بر وی خواند، و «عُتْبَه» دستها را پشت سر تکیه‌گاه ساخت و با شیفتگی گوش می‌داد، تا رسول خدا به آیه سجده رسیده و سجده کرد و سپس گفت: ای «أبو ولید» اکنون که پاسخ خود را شنیدی هر جا که خواهی برو. «عُتْبَه» برخاست و با قیافه‌ای جز آنچه آمده بود نزد رفقای خویش بازگشت و گفت: به خدا قسم گفتاری شنیدم که هرگز مانند آن نشنیده بودم. نه شعر است، و نه سحر و نه کهنانت، ای گروه قُرَیْش! از من بشنوید و دست از «محمد» بازدارید که به خدا قسم این گفتاری را که از وی شنیدم داستانی عظیم در پیش است. اگر عرب بروی پیروز شدند، بی‌زحمت مقصود شما حاصل است، و اگر او بر عرب پیروز گشت، پادشاهی او پادشاهی شما و سربلندی او سربلندی شماست، و شما به وسیله او از همه مردم خوشبخت‌تر خواهید بود. گفتند: ای «أبو ولید»! به خدا قسم که ترا هم با زبان خویش سحر کرده است. گفت: نظر من همین است که گفتم، اکنون هر چه می‌خواهید انجام دهید.

اسلام در میان قبایل و زنان و مردان قُرَیْش انتشار می‌یافت، و قُرَیْش هم به حبس و شکنجه مسلمانان بی‌پناه متوسل می‌شدند، تا روزی «عُتْبَه بن رَبِیعَه»، «شَیْبَه بن رَبِیعَه»، «أَبُو سَفْیَان بن

۱ - در پاسخ این پیشنهاد آیه ۴۷ از سوره سبأ نازل گردید.

۲ - سوره فصلت، آیات ۱ - ۲۷.

حَرْب»، «نَضْرِبْنَ حَارِثَ بْنَ كَلَدَةَ عَبْدَ رِي»، «أَبُو الْبَخْتَرِيِّ بْنِ هِشَامٍ»، «أَسْوَدُ بْنُ مُطَلِّبٍ»، «زَمْعَةُ بْنُ أَسْوَدٍ»، «وَلَيْدُ بْنُ مَغِيرَةَ»، «أَبُو جَهْلٍ بْنُ هِشَامٍ»، «عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي أُمِّيَّةٍ»، «عَاصِمُ بْنُ وَائِلٍ»، «نُبَيْهَةُ بْنُ حَجَّاجٍ». «مُنَبِّهَةُ بْنُ حَجَّاجٍ» و «أُمِّيَّةُ بْنُ خَلْفٍ» پس از غروب آفتاب در پشت کعبه فراهم شدند، و بعضی از ایشان پیشنهاد کردند که: «مُحَمَّدٌ» را بخواید و با وی سخن بگوئید و اتمام حجّت کنید. پس رسول خدا با شتاب آمد و امیدوار بود که شاید به اسلام راغب شده‌اند، اما سخن همان بود که «عُتْبَةُ» گفته بود و همان پیشنهاد آمیخته به تهدید و تطمیع، تکرار شد.

رسول خدا گفت: «از آنچه می گوئید هیچ نیست و آنچه را آورده‌ام نه برای آن است که بر مال‌های شما دست یابم، یا از این راه بر شما سروری و پادشاهی پیدا کنم، لیکن خدای متعال مرا به پیامبری فرستاده و کتابی بر من نازل ساخته، و مرا فرموده است تا برای شما بشیر و نذیر باشم. (شما را مرده دهم و بیم دهم) من هم رسالت‌های پروردگار خویش را رساندم و شما را پند دادم، تا اگر آن‌چه را آورده‌ام از من بپذیرید، در دنیا و آخرت بهره‌مند باشید».

گفتند: ای «مُحَمَّدُ»! اکنون که از پیشنهادهای ما چیزی را نمی‌پذیری، با توجه به کمی زمین و کم آبی و سختی زندگی شهر ما، از پروردگارت بخواه، تا این کوه‌ها را از ما دور کند و سرزمینهای ما را هموار سازد، و برای ما مانند شهرهای شام و عراق رودخانه‌هایی پدید آورد و پدران مرده ما از جمله: «قُصَيِّ بْنِ كِلَابٍ» را که مردی راستگو بود زنده کند، تا از آنان پرسیم که آنچه می‌گوئی حق است یا باطل. ^۱ و اگر آنچه خواستیم انجام دادی، و آنها ترا تصدیق کردند، به تو ایمان آوریم و مقام ترا نزد خدا باور کنیم، و پیغمبرت بشناسیم.

رسول خدا گفت: «برای این کارها بر شما مبعوث نشده‌ام، و همانچه را بدان مبعوث گشته‌ام از طرف خدا برای شما آورده‌ام، و رسالتی را که بر عهده داشتم به شما رساندم. اکنون اگر آن را بپذیرید، در دنیا و آخرت بهره‌مند خواهید شد، و اگر هم آن را رد کنید، برای امر خدا شکیبائی کنم تا میان من و شما داوری کند».

گفتند: اگر برای ما کاری نمی‌کنی، پس لااقل برای خودت کاری انجام ده، از پروردگار خویش بخواه تا فرشته‌ای را همراه تو مبعوث کند، و او گفتار ترا تصدیق نماید، و نیز از خدا بخواه تا برای تو باغ‌ها و گنج‌های زر و سیم قرار دهد، و تو را از آنچه به نظر ما به دنبال آن می‌گرددی بی‌نیاز سازد، چه تو هم مانند ما به بازارها می‌روی، و چون ما در تلاش

معاشی^۱، آنگاه ما مقام و منزلت ترا نزد پروردگارت اگر چنانچه مدعی هستی پیامبر او باشی، خواهیم شناخت.

رسول خدا گفت: «من این کار نکنم و از پروردگار خویش هم چنین چیزی نخواهم و برای چنین منظوری هم بر شما مبعوث نگشته‌ام، بلکه خدا مرا فرستاده است که بشیر و نذیر باشم، اگر دعوت مرا پذیرفتید در دنیا و آخرت بهره‌مند خواهید شد، و اگر آن را رد کنید برای امر خدا شکیبائی کنم تا میان من و شما داوری کند».

گفتند: اگر چنانکه گمان می‌کنی خدای تو هر چه بخواهد می‌کند، پاره‌ای از آسمان را بر سر ما فرود آر، چه تا نکنی ما به تو ایمان نمی‌آوریم.

رسول خدا گفت: «این کار با خداست اگر بخواهد، خواهد کرد».

گفتند: ای «محمد»! مگر خدای تو نمی‌دانست که ما تو را می‌خواهیم و با تو سخن می‌گوئیم، و از تو چه چیزهایی می‌خواهیم، پس چرا جلوتر تکلیف ترا در این باب روشن نکرد، و نگفت که: اگر ما دعوت ترا قبول نکردیم با ما چه خواهد کرد؟ ما خبر یافته‌ایم که مردی در «یمامه» به نام «رحمان» ترا تعلیم می‌دهد.^۲ و ما به خدا قسم هرگز به «رحمان» ایمان نمی‌آوریم، و امروز حجت را بر تو تمام کردیم، و دیگر ترا رها نمی‌کنیم تا از میان برداریم، یا تو ما را از میان ببری.

آنگاه یکی گفت: ما فرشتگان را که دختران خداوند پرستش می‌کنیم.

دیگری گفت: به تو ایمان نمی‌آوریم تا خدا و فرشتگان را صف بسته نزد ما آوری.

در این موقع رسول خدا برخاست، و نیز «عبدالله بن ابی أمیه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم» پسر عمه رسول خدا که مادرش «عاتکه» دختر «عبدالمطلب» بود، همراه وی برخاست و گفت: ای «محمد»! قوم تو پیشنهادهایی کردند و نپذیرفتی، برای خود چیزهایی خواستند تا بدین وسیله مقام تو را نزد خدا بشناسند و تو را تصدیق کنند و پیروی نمایند، آن را هم نکردی، سپس از تو خواستند تا از عذابهایی که بیم می‌دهی چیزی بر ایشان فرود آوری، این را هم انجام ندادی، به خدا قسم که دیگر هرگز به تو ایمان نخواهم آورد تا به جانب آسمان نردبانی نهی و در حالی که من بنگرم تو از آن بالا روی، سپس چهار نفر از فرشتگان

۱ - سوره فرقان، آیات ۷ - ۱۰، ۲۰.

۲ - آیه ۱۳ سوره ۳۰ (روم) در این باب نازل شده است.

با تو فرود آیند و برای تو و بر گفته‌ات گواهی دهند. به خدا قسم که اگر این کار را هم بکنی، باز گمان ندارم که ترا تصدیق کنم.^۱

نغمه‌های دیگر

رسول خدا افسرده‌خاطر برخاست، و از نزد ایشان رفت، و «أَبُو جَهْل» بعد از سخنرانی کوتاهی تصمیم خود را برای کشتن رسول خدا اعلام داشت، و رجال قُرَیْش هم آمادگی خود را برای پشتیبانی وی در مقابل «بَنی عبد مَنَاف» اظهار داشتند، فردا که رسول خدا به عادت همیشه میان «رُکُن یمانی» و «حَجْرَ الْأَسْوَد» رو به بیتِ الْمَقْدِس به نماز ایستاده و کعبه را نیز میان خود و شام قرار داده بود، و قُرَیْش هم برای پشتیبانی از تصمیم «أَبُو جَهْل» فراهم شده بود، «أَبُو جَهْل» در حالی که سنگی به دست داشت با تصمیم قاطع رسید و هنگامی که رسول خدا به سجده رفت فرصت را غنیمت شمرده پیش تاخت، اما خدا نقشه وی را نقش بر آب ساخت و با رنگ پریده، به نتیجه نرسیده بازگشت.^۲

«نَضْرِبَن حَارِثَ بَنِ كَلْدَةَ بَنِ عَلْقَمَةَ بَنِ عَبْدِ مَنَافِ بْنِ عَبْدِ الدَّارِ» نغمه دیگری ساز کرد و گفت: ای گروه قُرَیْش هنوز برای پیشامدی که رخ داده است، چاره‌ای نیندیشیده‌اید. محمد تا پسری جوان بود، او را از همه خود پسندیده‌تر و راستگوتر و امین‌تر می شناختید، اما چون موی سفید بناگوش‌های او را دیدید و دم از پیامبری زد گفتید: ساحر است، به خدا قسم ساحر نیست، ما ساحران و جادوگیشان را دیده‌ایم، و گفتید: کاهن است، به خدا قسم کاهن هم نیست، چه ما کاهنان و شیوه آنان را دیده، و سَجْع پردازِ ایشان را شنیده‌ایم، باز گفتید: شاعر است، به خدا قسم که شاعر هم نیست، ما شعر را دیده و انواع آن را شناخته‌ایم، دیگر بار گفتید: دیوانه است، به خدا قسم او دیوانه هم نیست. دیوانگی را نیک می شناسیم و آثار آن را در وی نمی بینیم، ای گروه قُرَیْش در کار خویش نیک بنگرید که خدای می داند به امری عظیم گرفتار شده‌اید.

«نَضْر» یکی از شیاطین قُرَیْش و آزاردهندگان و دشمنان سرسخت رسول خدا بود، و در سفر «حیره» داستانهای از پادشاهان ایران، و داستان رستم و اسفندیار را آموخته بود، و هر

۱ - سوره ۱۷ (بنی اسرائیل) آیات ۹۰ - ۹۳ (سیره النبی، ج ۱، ص ۳۱۲ - ۳۱۸).

۲ - آیات ۹ - ۱۹ از سوره اقرأ در این باب نازل شده است.

گاه رسول خدا در مجلسی از خدا سخن می گفت و قوم خود را از آنچه بر سر امت های گذشته آمده بود برحذر می داشت، پس از رفتن رسول خدا «نضر» به جای وی قرار می گرفت و می گفت: ای گروه قریش به خدا قسم که من از «محمد» خوش گفتارترم، نزد من فراهم آئید تا گفتاری بهتر از گفتار وی بگویم، آنگاه داستان شاهان ایران و رستم و اسفندیار را به میان می کشید و سپس می گفت: به چه دلیل محمد از من خوش سخن تر است؟
به روایت ابن اسحاق از ابن عباس: هشت آیه از آیات قرآن در باره نضر نازل شده است.^۱

فکر تازه

«نضربن حارث» و «عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو بن أمیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی» از طرف قریش رهسپار مدینه شدند و از دانیان یهود راهنمایی خواستند. دانیان یهود گفتند: سه مسأله از وی پرسید تا صدق و کذب وی معلوم گردد از «اصحاب کُهِف» از «ذوالقرنین» و «روح».

«نضر» و «عقبه» به مکه بازآمدند و هر سه موضوع را از رسول خدا پرسش نمودند و پس از نزول وحی که چندی برخلاف انتظار تأخیر شده و رسول خدا را افسرده ساخته بود جوابشان را داد^۲، اما در عین حال ایمان نیاوردند و راه عناد و ستیزه را بیش از پیش دنبال کردند، و به یکدیگر توصیه می کردند که: گوش به این قرآن فرا ندهید و آن را با یاهو گوئی مسخره کنید.^۳

روزی «ابوجهل» به قریش گفت: محمد گمان می کند سپاهیان خدا که شما را در آتش عذاب می کنند، و به دوزخ می افکنند فقط نوزده نفرند. شما با این جمعیت نخواهید توانست هر صد نفر از عهده یکی از آنها برآید^۴؟

۱ - سوره قلم، آیات ۹ - ۱۶.
 ۲ - سوره کُهِف، آیات ۱ - ۲۶، ۸۳ - ۸۵. سوره بنی اسرائیل، آیه ۸۵. و چون با نزول این آیه گفتند: با این که تورات را به دست داریم، چگونه علم ما اندک است؟ آیه ۲۷ از سوره شعراء نازل شد.
 ر. ک: (سیره النبی، ج ۱، ص ۳۱۹ - ۳۳۰).
 ۳ - سوره فصلت، آیه ۲۶.
 ۴ - سوره مدثر، آیات ۳۰ - ۳۱.

شکنجه‌های طاقت فرسا

شکنجه و آزار قُریش نسبت به مسلمانان بی‌پناه و بردگان شدت یافت، و هر قبیله‌ای به آزار افراد مسلمان خویش پرداختند، و آنان را به حبس کردند، و زدن و گرسنگی و تشنگی و جز آن شکنجه می‌دادند. از جمله:

عمار بن یاسر عَنسی:

مادرش «سُمیّه» نخستین کسی است که در راه اسلام به شهادت رسید، و «ابوجَهْل» او را با نیزه‌ای شهید کرد.

یاسر پدرش که نیز در مکه به شهادت رسید.

عبداللّه بن یاسر، برادرش که در مکه زیر شکنجه قُریش از دنیا رفت.

بلال بن رباح بن حَمَامَه (نام مادرش حَمَامَه بود) که «أُمیّه بن خَلَف جُمحی» او را در گرمای شدید نیمروز در بطحای مکه به پشت می‌خواباند و دستور می‌داد تا سنگی بزرگ بر سینه وی نهند، و سپس به او می‌گفت: باید به همین صورت بمانی تا بمیری یا به محمد کافر شوی و «لات» و «عزی» را پرستش کنی، و او در زیر شکنجه همچنان «أحد أحد» می‌گفت. سپس او را می‌گرفتند و در آن گرمای شدید، زرهی آهنین، در برش می‌کردند و ریسمانی به گردنش انداخته به دست کودکان می‌دادند تا او را در کوچه و بازار بگردانند.

عامر بن فُهیره (که در بدر و أحد شرکت کرد و روز «بشر معونه» به شهادت رسید).

خَبَّاب بن اَرْت (که پیش از رفتن رسول خدا به خانه اَرْقَم اسلام آورد، و کافران او را

برهنه می‌کردند و روی سنگهای تافته مکه شکنجه می‌دادند).

صُهَیب بن سِنَان رومی.

ابوفُکَیْهَه، غلام «صَفْوَان بن أُمیّه بن خَلَف جُمحی» که «أُمیّه» او را شکنجه می‌داد، و

برادرش «أَبی» می‌گفت: بر شکنجه‌اش بیفزای، تا محمد او را با سحر خویش نجات دهد.

أُم عُبَیْس (یا أُم عُنَیْس) کنیز «بنی زُهَیره» (یا بنی تیم بن مرّه) که «أَسُود بن عَبد یَغُوث»

او را شکنجه می‌داد.

زَیْرَه (به کسر زای و تشدید نون مکسوره) کنیز رومی (بنی عَدِی) (یا بنی مَخْزُوم) که

عُمَر او را شکنجه می‌داد.

نَهْدِیّه و دخترش، کنیزان زنی از «بنی عَبد الدَّار».

لبیبه، کنیز «بنی مؤمل» طایفه‌ای از «بنی عدی بن کعب» که عمر او را شکنجه می‌داد تا از اسلام برگردد.^۱

آخرین بهره قریش از شکنجه‌ها

فشار طاقت‌فرسای قریش به جایی رسید که پنج نفر از اسلام برگشتند و بت‌پرستی را از سر گرفتند:

حارث بن زَمْعَةَ بن اَسُود، از بنی اَسَد بن عَبْدِ الْعَزِزِ بن قُصَی.

أَبُو قَیْسِ بن فَاكِه بن مُغِیرَه، از بنی مَخْزُوم.

أَبُو قَیْسِ بن وَكِید بن مُغِیرَه، از بنی مَخْزُوم.

عَلِی بن اُمَیَّة بن خَلْف، از بنی جُمَح.

عاص بن مُنَبِّه بن حَجَّاج، از بنی سَهْم.

اینان همه در بدر کشته شدند و خدای متعال در باره ایشان آیه‌ای نازل کرد.^۲

آغاز گشایش

چون رسول خدا دید که خود با عنایت پروردگار و حمایت عمویش «أبو طالب» از آزار و شکنجه قریش آسوده است و به عافیت می‌گذراند، اما اصحاب بی‌پناهِش سخت گرفتار و در فشارند و نمی‌تواند از ایشان حمایت کند. به آنان گفت: «کاش به کشور حبشه می‌رفتید، چه در آنجا پادشاهی است که نزد وی بر کسی ستم نمی‌رود، و آنجا سرزمین راستی است، باشد که خدا از این گرفتاری برای شما فرجی قرار دهد».

پس جمعی از مسلمانان که از فشار و آزار دشمن به ستوه آمده بودند، رهسپار حبشه گشتند، و این نخستین هجرتی بود که در اسلام روی داد.

۱- ر. ک: سیره‌النبی، ج ۱، ص ۳۳۹-۳۴۲. الکامل، ج ۲، ص ۴۵-۴۷. امتاع الاسماع، ص ۱۸-۱۹. جوامع السیره، ص ۵۴-۵۵.

۲- سوره نساء، آیه ۹۷. (ر. ک: سیره‌النبی، ج ۲، ص ۲۸۳. ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۸۵. امتاع الاسماع، ص ۲۰).

نخستین مهاجران حبشه

در ماه رجب سال پنجم بعثت و سال دوم اظهار دعوت یازده مرد و چهار زن مسلمان به سرپرستی «عثمان بن مظعون»^۱ پنهانی از مکه گریختند و سواره یا پیاده خود را به بندر «شعیبه» رساندند، و از آنجا به وسیله دو کشتی بازرگانی که در همان ساعت آماده حرکت بود با نیم دینار کرایه رهسپار کشور مسیحی مذهب حبشه شدند. قریش تا کنار دریا آنان را تعقیب کردند، اما موقعی به ساحل دریا رسیدند که مسلمین رفته بودند.

مهاجران حبشه

- ۱ - ابوسلمه بن عبدالأسد مخزومی، پسر عمه رسول خدا و شوهر ام سلمه.
- ۲ - ام سلمه دختر ابی امیه مخزومی، همسر ابوسلمه.
- ۳ - ابوحنظله: هاشم بن عتبة بن ربیع (از بنی عبد شمس بن عبد مناف).
- ۴ - سهله: دختر سهیل بن عمرو، همسر ابوحنظله (از بنی عامر بن لوی).
- ۵ - ابوسبرة بن ابی رهم عامری (از بنی عامر بن لوی).
- ۶ - عثمان بن عفان اموی.
- ۷ - رقیه: دختر رسول خدا همسر عثمان.
- ۸ - زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی.
- ۹ - مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبدالدار بن قصی.
- ۱۰ - عبدالرحمن بن عوف زهری.
- ۱۱ - عثمان بن مظعون جمحی.
- ۱۲ - عامر بن ربیع بن عزی، هم پیمان بنی عدی بن کعب.
- ۱۳ - لیلی دختر ابو حشمه، از بنی عدی بن کعب، همسر عامر.
- ۱۴ - (ابو) حاطب بن عمرو بن عبد شمس (از بنی عامر بن لوی).

۱۵ - سُهَيْلُ بْنُ بَيْضَاءَ (از بنی حارث بن فِهْر) ^۱

اینان ماه شعبان و رمضان را در حبشه ماندند، و سپس شنیدند که قریش اسلام آورده‌اند و دیگر زحمتی برای مسلمانان مکه در کار نیست. پس در ماه شوال به مکه بازگشتند و نزدیک مکه خبر یافتند که اسلام اهل مکه دروغ بوده است و ناچار هرکدام به طور پنهانی یا در پناه کسی ^۲ وارد مکه شدند ^۳، و بیش از پیش به آزار و شکنجه عشیره خویش گرفتار آمدند، و رسول خدا دیگر بار آنان را اِذْن داد تا به حبشه هجرت نمایند.

۱- ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۳، ۳۴۵. الکامل، ج ۲، ص ۵۱-۵۳. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۳-۲۰۵. امتاع الاسماع، ص ۲۰. ابن سعد و طبری با این که می‌گویند: مهاجرین اولیه حبشه یازده مرد و چهار زن بوده‌اند، عبدالله بن مسعود را نیز نام برده و دوازده مرد شمرده‌اند. یعقوبی نیز می‌گوید: در مرتبه اول دوازده مرد بودند ترجمه تاریخ، ج ۲، ص ۳۸۵.

۲- ابومسلمه در پناه خالوی خود ابوطالب بن عبدالمطلب (سیره النبی، ج ۱، ص ۳۸۹-۳۹۱). عثمان در پناه ابواحیحه: سعید بن عاص بن امیه، ابوحذیفه در پناه پدرش عتبّه، عثمان بن مظعون در پناه ولید بن مغیره، سپس از پناه وی بیرون آمد و گفت: نخواهم در پناه مشرکی باشم (الکامل، ج ۲، ص ۵۳) فقط عبدالله بن مسعود اندکی فکر کرد، و آنگاه به حبشه بازگشت (الطبقات، ج ۱، ص ۲۰۶) و هنگامی که لبید بن ربیع در انجمن قریش گفت: *أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَّالَ اللَّهِ بَاطِلٌ*، عثمان بن مظعون گفت: راست گفתי و چون گفت: *وَكُلُّ نَعِيمٍ لِمَحَالَةٍ زَائِلٌ*. گفت: دروغ گفתי، نعمت بهشت زوال ندارد. لبید از گفته وی پیش قریش شکایت کرد، مردی از قریش چنان بر چشم وی نواخت که کبودش کرد. ولید گفت: کاش در امان من می‌ماندی تا چنین نمی‌شد. گفت: چشم دیگر من هم آماده است و به چنین پیشامدی نیاز دارد و من در پناه کسی هستم که از تو نیرومندتر و تواناتر است. ولید گفت: برادرزاده‌ام! اگر مایلی به پناه خویش بازگرد. گفت: نه (سیره النبی، ج ۱، ص ۳۹۱-۳۹۳).

۳- مصباح الاسرار، ص ۲۸، بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۴۲۲. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۶. تاریخ الامم، ج ۲، ص ۶۹-۷۰. ظاهراً آنچه در کامل می‌گوید که: برخی از ایشان ماندند و برخی به مکه بازگشتند مربوط به هجرت دوم است و در هجرت اول ذکر شده و نیز آن چه طبری می‌گوید که: در شماره مهاجرین اولین اختلاف کرده‌اند: بعضی یازده مرد و چهار زن و برخی هم ۸۲ یا ۸۳ مرد و هیجده زن گفته‌اند، مطلبی است خالی از تحقیق و ناشی از عدم تأمل در کلام ابن اسحاق (ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۳-۳۵۳) ابن حزم نیز دو هجرت اول و دوم حبشه را با هم خلط کرده است (ر. ک: جوامع السیره، ص ۵۵-۶۶) و ظاهراً این خلط و اشتباه در کلام طبری و ابن حزم ناشی از آن باشد که مهاجرین اولین نیز پس از بازگشتن به مکه، دوباره مهاجرت کردند (ر. ک: الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۷. اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۷۶).

مهاجران حبشه در نوبت دوم

مهاجران حبشه در این نوبت که به گفته بعضی: پیش از گرفتار شدن بنی هاشم در «شعب ابی طالب» و به قول دیگران: پس از آن به سرپرستی «جعفر بن ابی طالب» رهسپار کشور حبشه گشته‌اند، هشتاد و سه مرد بودند و هجده زن.^۱ کسانی که عمار بن یاسر را جزء مهاجرین ندانسته‌اند ۸۲ مرد گفته‌اند. پانزده نفر مهاجرین اولین که دوباره نیز هجرت کردند، ظاهراً در این نوبت هم پیش از دیگران رهسپار کشور حبشه شدند، و ۸۶ نفر دیگر که «جعفر بن ابی طالب» سرپرست آنان بود به تدریج بعد از آنان.

مهاجران دوم حبشه

از بنی هاشم دو نفر:

۱ و ۲ - جعفر بن ابی طالب با همسرش «اسماء» دختر «عمیس خثعمی» که «عبدالله بن جعفر» و «محمد» و «عون» در حبشه از وی تولد یافتند و همگی در سال هفتم هجرت از حبشه به مدینه هجرت کردند.

از بنی امیه ۶ نفر:

۱ و ۲ - عثمان بن عفان با همسرش: «رقیه» دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله، که

← ظاهراً آنچه یعقوبی می نویسد که: مهاجرین حبشه در مرتبه دوم هفتاد مرد بوده‌اند و آنچه طبرسی می گوید که: جعفر بن ابی طالب با هفتاد نفر رفت با قول مشهور و تصریح صاحب طبقات که: در این هجرت دوم هشتاد و سه مرد بوده‌اند منافاتی ندارد، چه گویا مراد آن باشد که علاوه بر دوازده مرد هجرت اول که به مکه بازگشته بودند (بنابراین که عبدالله بن مسعود را هم جزء اینان به حساب آوریم) هفتاد مرد دیگر در نوبت دوم مهاجرت کرده‌اند، و بنابراین مهاجرین نوبت دوم ۸۲ نفر خواهند شد، و به قول یعقوبی: عمار بن یاسر جزء مهاجرین نخواهد بود (ر. ک: اعلام الوری، ص ۵۳. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۷. ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۸۵).

در کتاب مشکوة الانوار و سیره زینی دحلان هم تصریح شده است که مهاجرین اول حبشه هنگامی که خبر اسلام آوردن قریش را دروغ یافتند، به حبشه بازگشتند (ر. ک: مصباح الاسرار، ص ۲۹. السیره النبویه، ص ۲۵۷).

۱ - یازده زن از قریش و هفت زن از دیگران. ابن اسحاق ۱۶ زن می گوید (۱۱ قرشی و ۵ بیگانه) و یازده زن می شمارد، اما در طبقات تصریح کرده است که ۱۸ زن بوده‌اند: ۱۱ قرشی و ۷ بیگانه (ج ۱، ص ۲۰۷، چاپ بیروت ۱۳۸۰ ه. م. ۲۰۰۸).

در هجرت دوم نیز به مکه بازگشتند. و از آنجا به مدینه هجرت کردند.^۱

۳ و ۴ - عمرو بن سعید بن عاص با همسرش: «فاطمه» دختر «صفوان بن امیه» (فاطمه در حبشه از دنیا رفت) که در حبشه ماند، تا در سال هفتم با بقیه اصحاب در دو کشتی نشستند، و روز فتح خیبر بر رسول خدا وارد شدند.^۲

۵ و ۶ - خالد بن سعید بن عاص (برادر عمرو) با همسرش: «امینه»، دختر «خلف بن أسعد»، و اینان نیز در سال هفتم همراه جعفر بن ابی طالب به مدینه آمدند. از بنی اسد بن خزیمه ۶ نفر:

۱ - عبدالله بن جحش بن رثاب اسدی که به مکه بازگشت، و سپس به مدینه هجرت کرد.^۳

۲ و ۳ - عبیدالله بن جحش (برادر عبدالله) که در حبشه به کیش نصرانی مرد، و همسرش: «أم حبیبه» دختر «ابوسفیان» که در حبشه به عقد رسول خدا درآمد و به مدینه هجرت کرد.^۴

۴ و ۵ - قیس بن عبدالله از «بنی اسد بن خزیمه» از ۳۴ نفری که در مکه به رسول خدا نپیوستند، و پس از بدر به مدینه آمدند، و جزء شانزده نفر دو کشتی هم نبودند^۵ با همسرش: «برکه» دختر «یسار».

۶ - معقیب بن ابی فاطمه دوسی، خلیف آل «سعید بن عاص» از ۱۶ نفری که در سال هفتم هجرت در دو کشتی به مدینه هجرت کردند.^۶ از بنی عبید شمس بن عبید مناف ۳ نفر:

۱ و ۲ - ابو حذیفه بن عتبّه بن ربیع که با همسرش: «سهله» دختر «سهیل» از حبشه به مکه برگشت و آنگاه به مدینه هجرت کرد.^۷

۱ - ر. ک: اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۷۶.

۲ - ر. ک: اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۰۸. سیره النبی، ج ۱، ص ۴۱۴.

۳ - ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۳۸۹.

۴ - ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۲۳۸ و ج ۴، ص ۲۹۵ و ۲۹۶، چاپ مصطفی الحلبي ۱۳۵۵ هـ. م.

۵ - ر. ک: سیره النبی، ج ۲، ص ۴۱۸.

۶ - سیره النبی، ج ۳، ص ۴۱۶.

۷ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۸۹.

۳ - ابوموسی : عبدالله بن قیس اشعری هم پیمان آل «عُتْبَةُ بن رَبِيعه» از ۱۶ نفری که در سال هفتم از حبشه به مدینه آمدند .^۱

از بنی نَوْفَل بن عَبْد مَنَاف ۱ نفر

۱ - عُتْبَةُ بن غَزْوَان هم پیمان «بنی نَوْفَل» که پیش از هجرت از حبشه به مکه بازآمد و سپس به مدینه هجرت کرد .^۲

از بنی اَسَد بن عَبْدِ الْعَزْزَى ۴ نفر:

۱ - زُبَیْر بن عَوَّام که از حبشه به مکه بازگشت، و آنگاه به مدینه هجرت کرد .^۳

۲ - اَسْوَد بن نَوْفَل بن خُوَیْلِد بن اَسَد، از ۱۶ نفری که در سال هفتم به مدینه رسیدند .^۴

۳ - یَزِید بن زَمْعَةَ بن اَسْوَد بن مُطَلِّب بن اَسَد که پس از «بَدْر» به مدینه آمد و از ۱۶ نفر هم نبود .^۵

۴ - عَمْرُو بن اُمَیَّة بن حَارِث بن اَسَد که در سرزمین حبشه از دنیا رفت .^۶

از بنی عَبْدِ بن قُصَی ۱ نفر:

۱ - طَلِّب بن عُمَیْر بن وَهَب بن عَبْدِ که از حبشه به مکه آمد، و آنگاه به مدینه هجرت کرد .^۷

از بنی عَبْدِ الدَّار بن قُصَی ۶ نفر:

۱ - مُضْعَب بن عُمَیْر بن هَاشِم که از حبشه به مکه باز آمد و بعد از «عَقَبَةُ اُولَى» به مدینه هجرت کرد .^۸

۲ - سُویْط بن سَعْد بن حَرْمَلَه که به مکه بازآمد، و سپس به مدینه هجرت کرد و در بَدْر حاضر بود .^۹

۱ - سیره النبی، ج ۳، ص ۴۱۶.

۲ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۸۹. اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۶۴.

۳ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۸۹.

۴ - ر. ک: سیره النبی، ج ۳، ص ۴۱۶.

۵ - سیره النبی، ج ۳، ص ۴۱۸.

۶ - سیره النبی، ج ۳، ص ۴۱۸.

۷ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۸۹.

۸ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۹۸.

۹ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۸۹. اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۷۶.

۳ و ۴ - جَهِم بن قَیْس که خود و دو پسرش: «عَمْرُو بن جَهِم» و «خَزِیْمَة بن جَهِم»^۱ در سال هفتم هجرت همراه جَعْفَر بن اَبی طالب به مدینه آمدند، و زنش: «أُم حَرَمَلَه» که در کشور حَبْشَه از دنیا رفت^۲.

۵ - اَبوالرَّوْم بن عُمَیْر بن هاشم (برادر مُضَعَب) که پس از «بَدْر» و پیش از «أُحُد» به مدینه آمد، و از ۱۶ نفر هم نبود^۳.

۶ - فِرَاس بن نَضْر بن حارث بن کَلْدَه که پس از «بَدْر» به مدینه آمد، و از ۱۶ نفر نیست^۴.

از بَنی زُهْرَة بن کِلَاب ۷ نفر:

۱ - عَبدالرَّحْمَن بن عَوْف، که از حَبْشَه به مکه باز آمد و آنگاه به مدینه هجرت کرد^۵.

۲ - عامر بن اَبی وَقَاص (برادر سَعْد) که در سال هفتم همراه جَعْفَر بن اَبی طالب به مدینه رسید^۶.

۳ - ۴ - مُطَلِب بن اَزْهَر که در حَبْشَه از دنیا رفت، و همسرش: «رَمَلَه» دختر «أَبوعَوْف سَهْمی» که «عبداللَّه بن مُطَلِب» در حَبْشَه از وی تولّد یافت^۷.

۵ - عَبدالله بن مَسْعُود هَذَلی، حَلِیف «بَنی زُهْرَه» که از حَبْشَه به مکه باز آمد و سپس به مدینه هجرت کرد^۸.

۶ - عُتْبَة بن مَسْعُود هَذَلی حَلِیف «بَنی زُهْرَه» که از ۱۶ نفری بود که در سال هفتم از حَبْشَه به مدینه آمدند^۹.

۷ - مَقْداد بن عَمْرُو بَهْرانی حَلِیف «بَنی زُهْرَه» که از حَبْشَه به مکه باز آمد و آنگاه به

۱ - این دو پسر هم از مکه به حبشه رفته بودند اما جزء مردان مهاجر به حساب نیامدند.

۲ - سیره النبی، ج ۳، ص ۴۱۶.

۳ - سیره النبی، ج ۳، ص ۴۱۸. اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۹۴.

۴ - سیره النبی، ج ۳، ص ۴۱۸.

۵ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۸۹.

۶ - سیره النبی، ج ۳، ص ۴۱۶.

۷ - سیره النبی، ج ۳، ص ۴۱۸. اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۷۳.

۸ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۸، ۳۸۹.

۹ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۸ و ج ۳، ص ۴۱۶.

مدینه هجرت کرد^۱.

از بنی تیم بن مره ۳ نفر:

- ۱ و ۲ - حارث بن خالد بن صخر تیمی که در سال هفتم همراه جعفر بن ابی طالب با دختر خود فاطمه از حبشه به مدینه بازگشت، و همسرش: «ریطه» دختر «حارث بن جبیله» که در کشور حبشه، یا در راه با سه فرزندش: موسی، عایشه و زینب از دنیا رفتند^۲.
- ۳ - عمرو بن عثمان بن عمرو تیمی که پس از «بدر» به مدینه هجرت کرد و در جنگ «قادیسیه» کشته شد^۳.

از بنی مخزوم ۹ نفر:

- ۱ و ۲ - ابوسلمه بن عبدالأسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم با همسرش: «أم سلمه» که به مکه بازگشت، و سپس به مدینه هجرت کرد و از زخمی که در «أحد» برداشت به شهادت رسید^۴.
- ۳ - شماس بن عثمان مخزومی که از حبشه به مکه آمد و پس از آن به مدینه هجرت کرد، و در «بدر» شرکت کرد و در «أحد» به شهادت رسید^۵.
- ۴ - هبار بن سفیان بن عبدالأسد (برادرزاده ابوسلمه) که پس از بدر به مدینه هجرت کرد و در جنگ «أجنادین» کشته شد^۶.
- ۵ - عبدالله بن سفیان (برادر هبار) که نیز پس از «بدر» به مدینه آمد و در «یرموک» شام کشته شد^۷.
- ۶ - هشام بن ابی حذیفه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم مخزومی که پس از «بدر» به مدینه رسید^۸.

۱ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۸، ۳۸۹.

۲ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۸. ج ۳، ص ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۲۳. اسد الغابه،

ج ۱، ص ۳۲۵ - ۳۲۶.

۳ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۹ - ج ۳، ص ۴۱۸.

۴ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۹، ۳۹۰.

۵ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۹، ۳۹۰. اسد الغابه، ج ۳، ص ۳.

۶ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۹. ج ۳، ص ۴۱۹.

۷ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۹. ج ۳، ص ۴۱۹.

۸ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۹. ج ۳، ص ۴۱۹.

۷ - سَلَمَةَ بنِ هِشَامِ بنِ مُغِيرَةَ مَخْزُومِي که از حَبْشَه به مَکَه آمد و عمویش «وَلِيد» از هجرت وی به مدینه جلوگیری کرد، و پس از «بَدْر» و «أُحُد» و «خَنْدَق» به مدینه هجرت کرد، و در جنگ «مَرَجِ الصُّفْرِ» یا واقعه «أَجْنَادِينَ» کشته شد.^۱

۸ - عِيَاشُ بنِ أَبِي رَبِيعَةَ بنِ مُغِيرَةَ مَخْزُومِي که از حَبْشَه به مَکَه بازگشت و سپس به مدینه هجرت کرد، اما برادران مادری وی: أَبُو جَهْل و حَارِث: پسران هِشَام در تعقیب وی به مدینه رفتند و او را به مَکَه باز آوردند و در بند کردند تا «بَدْر» و «أُحُد» و «خَنْدَق» برگزار شد، و بعدها به مدینه هجرت کرد. نوشته‌اند که: رسول خدا در باره وی و «سَلَمَةَ بنِ هِشَام» و «وَلِيد بنِ وَلِيد بنِ مُغِيرَةَ» دعا می کرد.^۲

۹ - مُعْتَبُ بنِ عَوْفِ خُزَاعِي (مُعْتَبُ بنِ حَمْرَاء) هم پیمان «بنی مَخْزُوم» که از حَبْشَه به مَکَه بازگشت و آنگاه به مدینه هجرت کرد، و در جنگ بَدْر حضور یافت.^۳

از بنی جُمَحِ بنِ عَمْرٍو بنِ هَمِيصِ بنِ كَعْبِ ۱۴ نفر:

۱ - عُثْمَانُ بنِ مَظْعُونِ که از حَبْشَه به مَکَه باز آمد و آنگاه به مدینه هجرت کرد.^۴

۲ - سَائِبُ بنِ عُثْمَانَ بنِ مَظْعُونِ.

۳ - قُدَامَةُ بنِ مَظْعُونِ (برادر عُثْمَانَ).

۴ - عَبْدِ اللَّهِ بنِ مَظْعُونِ (برادر عُثْمَانَ) که نیز از حَبْشَه به مَکَه آمدند و آنگاه به مدینه

هجرت کردند.^۵

۵ و ۶ - حَاطِبُ بنِ حَارِثِ بنِ مَعْمَرِ بنِ حَبِيبِ که در حَبْشَه از دنیا رفت، و همسرش:

«فَاطِمَةُ» دختر «مُجَلَّل» که در سال هفتم با دو پسرش «مُحَمَّدِ بنِ حَاطِب» و «حَارِثِ بنِ حَاطِب» که هر دو در حَبْشَه متولد شده بودند با یکی از دو کشتی همراه مادرشان به مدینه آمدند.

۷ و ۸ - حَطَّابُ بنِ حَارِثِ (برادر حَاطِب) که در حَبْشَه از دنیا رفت، و همسرش:

«فُكَيْهَةُ» دختر «يَسَار» که در سال هفتم در یکی از دو کشتی به مدینه آمد.^۶

۱ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۹، ۳۹۰. اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۴۱.

۲ - ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۹، ۳۹۰. اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۶۱.

۳ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۴۹، ۳۹۰. اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۹۴.

۴ - عثمان بن مظعون را در سرزنش پسر عموی خویش: «أُمِيَّةُ بنِ خَلْفِ جُمَحِي» که در مَکَه آزارش

می داد اشعاری است (ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۵).

۵ - ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۰، ۳۹۰.

۶ - ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۰. ج ۳، ص ۴۱۹.

۹ و ۱۰ - سُفْیَانُ بْنُ مَعْمَرِ بْنِ حَبِیبٍ (عموی حاطب و حطّاب) و همسرش: «حَسَنَةُ».

۱۱ - جُنَادَةُ بْنُ سُفْیَانَ.

۱۲ - جَابِرُ بْنُ سُفْیَانَ (که بعد از بَدْر از حَبَشَه به مدینه هجرت کردند) ^۱.

۱۳ - شُرَحْبِیلُ بْنُ حَسَنَةَ (نام مادر وی حَسَنَه و نام پدرش عبداللّه بود) از «بنی غوث بن

مُرّه» برادر مادری «جُنَادَه» و «جَابِر» که پس از بَدْر به مدینه هجرت کرد ^۲.

۱۴ - عُثْمَانُ بْنُ رَبِیعَةَ جُمَحِیُّ از ۱۶ نفری که نَجَاشِی در سال هفتم هجرت همراه

جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ و عَمْرُو بْنُ أُمِّیَّةِ ضَمَرِیُّ در دو کشتی به مدینه فرستاد و روز فَتْحِ خَیْبَر وارد شدند ^۳.

از بنی سَهْمِ بْنِ عَمْرُو بْنِ هَاصِبِیِّص ۱۴ نفر:

۱ - خُنَیْسُ بْنُ حُذَافَةَ بْنِ قَیْسِ بْنِ عَدِیِّ بْنِ سَعْدِ بْنِ سَهْمِ سَهْمِیُّ که از حَبَشَه به مکه آمد

و از مکه به مدینه هجرت کرد و در بَدْر و أُحُد شرکت کرد و از زخمی که در أُحُد برداشت وفات یافت. همسرش: «حَفْصَه» به عقد رسول خدا درآمد ^۴.

۲ - هِشَامُ بْنُ عَاصِمِ بْنِ وائِلِ بْنِ هَاشِمِ بْنِ سَعْدِ (برادر عَمْرُو) که بعد از هجرت رسول

خدا، از حَبَشَه به مکه باز آمد و در مکه محبوس ماند تا بَدْر و أُحُد و خَنْدَقِ بَرِگَزَارِ شَد و سپس به مدینه هجرت کرد و در جنگ «أَجْنَادِین» یا «بِرْمُوك» کشته شد ^۵.

۳ - عَبْدِاللّهِ بْنُ حَارِثِ بْنِ قَیْسِ بْنِ عَدِیِّ که شاعر بود و در حَبَشَه از دنیا رفت ^۶.

۴ - قَیْسُ بْنُ حُذَافَةَ بْنِ قَیْسِ بْنِ عَدِیِّ که بعد از بَدْر به مدینه آمد، و از ۱۶ نفر نبود.

۵ - أَبُو قَیْسِ بْنِ حَارِثِ بْنِ قَیْسِ که نیز بعد از بَدْر به مدینه آمد، و در جنگ «بِمَامَه» کشته

شد.

۱ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۰. ج ۳، ص ۴۱۹.

۲ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۰. ج ۳، ص ۴۱۹. اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۹۰.

۳ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۰. ج ۳، ص ۴۱۶.

۴ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۰، ۳۹۰. اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۲۴.

۵ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۰، ۳۹۰. اسد الغابه، ج ۵، ص ۶۳.

۶ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۰، ج ۳، ص ۴۱۹. عبداللّه را درباره گشایشی که در حبشه نصیب

مسلمانان گشت و هم در باره بی مهری و ناسپاسی قریش اشعاری است (ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۳ - ۳۵۴).

۶ - عَبْدَاللَّهِ بْنِ حُدَافَةَ بْنِ قَيْسٍ (برادر قَیْس) که نیز به مدینه آمد، و از ۱۶ نفر نیست و نزد کسری رفت.^۱

۷ - حَارِثُ بْنُ حَارِثِ بْنِ قَيْسِ بْنِ عَدِيٍّ.

۸ - مَعْمَرُ بْنُ حَارِثِ بْنِ قَيْسِ بْنِ عَدِيٍّ.

۹ - بِشْرِ بْنِ حَارِثِ بْنِ قَيْسِ بْنِ عَدِيٍّ.

۱۰ - سَعِيدُ بْنُ عَمْرٍو (برادر مادری بِشْرِ بْنِ حَارِثِ) که در جنگ «أجنادین» کشته شد.

۱۱ - سَعِيدُ بْنُ حَارِثِ بْنِ قَيْسِ که در جنگ «یرموک» کشته شد.

۱۲ - سَائِبُ بْنُ حَارِثِ بْنِ قَيْسِ که در جنگ «طائف» زخمی شد و در جنگ «خیبر» یا

«واقعة فِجَل» به قتل رسید.

۱۳ - عُمَيْرُ بْنُ رِثَابِ بْنِ حُدَيْفَةَ بْنِ مَهْشَمِ بْنِ سَعِيدِ بْنِ سَهْمِ که در «عين التمر» همراه

«خالد بن ولید» بود و کشته شد. این هشت نفر نیز از ۲۶ نفری هستند که به جنگ بدر نرسیدند

و تا رسول خدا در مکه بود هجرت نکردند و از ۱۶ نفری هم که نجاشی فرستاد نیستند.^۲

۱۴ - مَحْمِيَّةُ بْنُ جَزْءِ زُبَيْدِيٍّ هَمِ پیمان «بنی سهم»، از ۱۶ نفری است که نجاشی در سال

هفتم در دو کشتی به مدینه فرستاد.^۳

از بنی عَدِيٍّ بِنِ كَعْبِ ۶ نفر:

۱ - مَعْمَرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ نَضْلَةَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيِّ بْنِ حُرْثَانَ بْنِ عَوْفِ بْنِ عُبَيْدِ بْنِ عَوْيجِ بْنِ

عَدِيٍّ از ۱۶ مردی که در سال هفتم همراه جعفر بن ابی طالب به مدینه آمدند.^۴

۲ - عُرْوَةُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيِّ بْنِ حُرْثَانَ.

۳ - عَدِيٌّ بْنُ نَضْلَةَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيِّ، این دو نفر از هشت نفری هستند که در حبشه از دنیا

رفتند.^۵

۱ - سیرة النبی، ج ۱، ص ۳۵۱. ج ۳، ص ۴۱۹.

۲ - سیرة النبی، ج ۱، ص ۳۵۱. ج ۳، ص ۴۱۹ - ۴۲۰.

۳ - در اصل بدین گونه است و شاید صحیح آن «محمیه» به تخفیف باشد (ر. ک. الاصابه ج ۳، ص ۳۸۸ چاپ مصر ۱۳۲۸ م).

۴ - سیرة النبی، ج ۱، ص ۳۵۱. ج ۳، ص ۴۱۶.

۵ - سیرة النبی، ج ۱، ص ۳۵۱. ج ۳، ص ۴۱۶.

۶ - سیرة النبی، ج ۱، ص ۳۵۱. ج ۳، ص ۴۲۰ - ۴۲۲.